

صد شکر که فرزند ایرانم

سهیلا نوری

دبیر ویژه‌نامه‌های استانی روزنامه ایران

سال ۱۳۸۹ کارم را با صفحه «زندگی» روزنامه ایران آغاز کردم. پیش از آن نه روزنامه‌خوان بودم نه تحصیلاتم به این حوزه دخلی داشت، فقط عاشق کلمات بودم؛ مدام با کلمات خلوت می‌کردم و از مرورشان حظ می‌بردم تا اینکه یک اتفاق من را به ساختمان شماره ۲۰۸ در خیابان آپادانا رساند. زمان زیادی نگذشت که «ایران» کار خودش را کرد. گویی به یکباره سراز بهشتی در آورده بودم که پیش‌تر نه از آن چیزی خوانده بودم نه نشانی‌اش را می‌دانستم. تشنه یاد گرفتن شدم. هرچه می‌خواندم سیراب نمی‌شدم. اصول اقتصاد و بازرگانی که درسش را خوانده بودم دیگر برایم جذابیت نداشت، فقط خواندن خط به خط مقالات اهل قلم برایم لذت‌بخش بود. شنیدن خاطرات قدیمی‌های تحریریه حالم را خوب می‌کرد. گاهی حسرت می‌خوردم که چرا سال ۷۳، آن زمانی که روزنامه ایران متولد شد من تازه پشت نیمکت کلاس اول ابتدایی نشسته بودم و بزرگتر نبودم تا از قدیمی‌های مطبوعات یاد بگیرم. برای پایان این حسرت تنها یک راه داشتم؛ اینکه مطالب‌شان را پیدا کنم و سالها بعد از آنکه قلم بر زمین گذاشته بودند، نوشته‌هایشان را بخوانم و یاد بگیرم. هر کلاس و کارگاهی هم که بود شرکت می‌کردم و هر



کتابی که قدیمی‌ترها پیشنهاد می‌دادند می‌خواندم تا بتوانم خوب بنویسم و آن هدفی را که «ایران» برای آن بنا شد دنبال کنم. آنها که سال‌ها پیش‌تر از من به این خانه آمده بودند و برای مردم می‌نوشتند و من هم که فرزند همین خانه شده بودم باید رسم خانواده‌ام را به جا می‌آوردم؛ مسئول بخش مشاوره‌های پزشکی صفحه «زندگی» شدم. در طول هفته سؤالات پزشکی مردم سراسر ایران را با بیش از ۸۵ پزشک تراز اول کشور در میان می‌گذاشتم و پاسخ هر کدام از پزشکان را در طول هفته و در پایین صفحات «زندگی» منعکس می‌کردم. روزانه چند ده سؤال ثبت می‌شد و تلفن گروه مدام زنگ می‌خورد. گاهی پیش از آنکه پاسخ بعضی از سؤالات چاپ شود، با آن مخاطبانی که می‌دانستم بیماری سخت‌تری دارند یا پزشک برایشان دارویی را تجویز کرده که به

دلیل محدودیت‌های رسانه‌ای، مجاز به چاپ آن نبودیم، تماس می‌گرفتم و تلفنی جواب سؤال‌شان را می‌دادم. این اولین مواجهه مستقیم من با مردمی بود که در دوره کم‌رونق اینترنت و فضای مجازی به روزنامه خودشان تا این حد اعتماد داشتند. بماند که مخاطبان سالمند پای تلفن قربان صدقه‌ام می‌رفتند و من از اینکه به یکسری از هموطنان تنها از طریق خطوط تلفن تا این اندازه نزدیک شده بودم سراز پا نمی‌شناختم.

مشاوره‌های پزشکی روزنامه ایران که بیش از ۴ سال ادامه پیدا کرد با آنچنان استقبالی روبه‌رو شد که در نهایت حاصل بیش از هزار و چهارصد و پنجاه روز تلاش بی‌وقفه‌ام، به ۴ جلد کتاب

«ایران» همیشه برای من اشل کوچکی از ایران بزرگ بود که فارغ از هر پلیدی و سپیدی همچنان پابرجاست. حالا که پویایی به تحریریه برگشته و در کنار هم «ایران» ۳۰ ساله را بدرقه می‌کنیم، خوشحالم به رغم همه روزهای تلخ و شیرینی که در این خانه و در میان این خانواده بر من گذشت، آنچه ماند فقط «ایران» است

با عنوان «دکتر سلام» تبدیل شد تا سؤال و جواب‌هایی که اغلب‌شان عمومیت داشت در دسترس افراد بیشتری قرار بگیرد. در این بین اما برای صفحات تهران، شوک، اجتماعی، خانواده و زنان هم مطلب می‌نوشتیم بدون آنکه حتی یکی از این مطالب جز برای مردم نوشته شود.

مردم همه انگیزه من برای نوشتن بودند؛ یادم هست خانواده‌ای به دلیل نداشتن توان مالی، نمی‌دانستند علت معلولیت فرزندان‌شان بیماری «دیستروفی عضلانی» است، من از «مریم و لیلا» با عنوان ۲ پرستوی شکسته‌بال نوشتیم و مردم زیادی برای کمک به این خانواده آستین بالا زدند. موضوع را با پزشکان بسیار حاذقی هم مثل دکتر شهریار نفیسی و مرحوم پروفسور محمدحسین کریمی‌نژاد، استاد برتر ژنتیک ایران درمیان گذاشتم و آنها در کمال فروتنی پذیرفتند به صورت رایگان تشخیص و مداوای این دوخواهر را بر عهده بگیرند. سیل مهربانی به راه افتاد و سرآخر شروع مداوای «مریم و لیلا» را با تیتراژ «دو فرشته شکسته‌بال در آسمان آرزوها پرگشودند» جشن گرفتیم.

«ایران» همیشه برای من اشل کوچکی از ایران بزرگ بود که فارغ از هر پلیدی و سپیدی همچنان پابرجاست. حالا که پویایی به تحریریه برگشته و در کنار هم «ایران» ۳۰ ساله را بدرقه می‌کنیم، خوشحالم به رغم همه روزهای تلخ و شیرینی که در این خانه و در میان این خانواده بر من گذشت، آنچه ماند فقط «ایران» است؛ خانه‌ای که با افتخار، من فرزند آن هستم و در کنار بزرگان آن رشد و با هر کلمه‌ای که نوشتیم صدای هموطنانم را منعکس کردم.

اکنون که شکل روزنامه‌نگاری تغییر کرده و تحریریه امکاناتی چندین برابر دیروز به خود دیده است، امید دارم این خانه هم از پس هر گزندی برقرار بماند، سال‌های سال زندگی در این خانه و در میان اعضای این خانواده جاری بماند و روزهای اوج و روزگار پر شکوه آن تکرار شود؛ همان روزهایی که راه یافتن به تحریریه «ایران» یک موهبت بود.

